

مسأله تبیین و فهم در تاریخ از دیدگاه دیلتای و ریکور

محمود دریانورد¹

چکیده

در تاریخ علم هرمنوتیک، مسأله تبیین و فهم با دیلتای تبدیل به یکی از مسائل خاص و مناقشه برانگیز هرمنوتیک شد. بعد از وی به خصوص ریکور به طور خاص بدین مسأله پرداخت. این مقاله بر آن است تا به پیگیری مباحثه ریکور با دیلتای بپردازد و اینکه هر یک از این دو، درباره تبیین و فهم چه نظری دارند. در این مسیر همچنین به تجربه زیسته در منظر دیلتای و متن ریکور پرداخته می‌شود. این اصطلاح در درک و فهم نظرات این دو راجع به تبیین و فهم نقش اساسی دارد. واژگان کلیدی: دیلتای، ریکور، تجربه زیسته، متن، تبیین، فهم، علوم انسانی.

The Ideas of Dilthey and Ricoeur about Explanation and Understanding in History

Mahmoud Daryanavard²

Abstract

Dilthey made the problem of explanation and understanding a very controversial debate in the history of hermeneutics. After him, Paul Ricoeur specially paid attention to the problem. This paper aims to pay attention to the important debate between them and classify their ideas about Explanation and understanding. In this paper, we deal with "life experience" in Dilthey's thoughts and "text" in Ricoeur. These terms have a fundamental importance for understanding their views.

Keywords: Dilthey, Ricoeur, life experience, text, explanation, understanding.

1. دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه غرب دانشگاه شهید بهشتی.

2. MA Candidate of Western philosophy, Shahid Beheshti University.

مقدمه

بزرگترین مسأله‌ای که در این دوره با آن مواجه هستیم، مسأله تاریخ است. تاریخ چالشی است که امروزه اذهان ما را به مبارزه فرا می‌خواند. آنچه جامعه امروز ما را دچار سر در گمی و بی‌خانمانی کرده است، نه دین است و نه علم بلکه مسأله تاریخ است. بدین سبب واجب است که ما بی‌درنگ مسأله تاریخ را پیش بکشیم و در غوامض و پیچیدگی‌های آن ژرف شویم و دشواری‌های آن را بر خود هموار سازیم و با سوالاتی همچون علم تاریخ چگونه ممکن است؟ معرفت تاریخی اساساً چه ماهیتی دارد؟ و غیره روبرو می‌شویم. اما رو در رو شدن به چنین سوالاتی نیاز به ابزاری دارد که ما ابتدا باید خود را بدان‌ها مجهز کنیم. هدف این مقاله نیز فراهم سازی چنین ابزاری است.

در این مقاله به بررسی مسأله تبیین و فهم در فلسفه دو متفکر غربی یعنی ویلهلم دیلتای³ و پل ریکور⁴ می‌پردازیم و سعی می‌کنیم تقابلی که این دو با یکدیگر داشته‌اند را به تصویر بکشیم. این مسأله در تفکر این دو از آن رو شکل گرفت که آن‌ها نیز می‌خواستند به ماهیت معرفت تاریخی پی ببرند. آنها در نوشته‌های خود، مدام درگیر این مسأله بودند و می‌خواستند بدانند که روش‌های تبیین و فهم تا کجا می‌توانند ما را در کسب معرفت تاریخی یاری برسانند. موضع دیلتای انکار سودمندی روش تبیین بود و ریکور بر سودمندی آن تاکید داشت. این مواجهه از آن رو ارزشمند و مهم است که ما را یاری می‌دهد تا به ماهیت معرفت تاریخی بیشتر واقف شویم. همچنین می‌تواند ابزاری برای فکر ورزی در ماهیت تاریخ را برای ما فراهم کند.

مسأله تبیین و فهم هنوز هم در علوم انسانی⁵ و تاریخی بحث‌انگیز و مناقشه‌بردار بوده است. اینکه تبیین در کسب معرفت تاریخی چه قدر می‌تواند مفید باشد؟ هنوز سوالی جدی است و البته تا به اکنون کسانی با آن مخالفت جدی دارند و معتقدند که تبیین ماهیت معرفت تاریخی را دگرگون می‌کند و آن را تحریف و ناقص می‌سازد. آنان می‌گویند که مورخ و عالم علوم انسانی باید از روش تبیین دست بشویند و به ذکر صرف وقایع بسنده کند. در این مقاله می‌بینیم که ریکور نگرش دیگری راجع به تبیین عرضه می‌کند که می‌تواند برای ما مفید و راهگشا باشد. در ادامه به مسائل مختلفی که مسأله تبیین و فهم در تفکر این دو اندیشمند بر انگیختند اشاره می‌کنیم.

3. Wilhelm Dilthey.

4. Paul Ricoeur.

5. The human sciences.

موقعیت و زمان دیلتای

تفکر دیلتای و ریکور هر یک تحت تاثیر جریان هایی قرار داشته اند که نقشی تعیین کننده در سیر تفکر آنان داشته است. بدین سبب پیگیری آن جریان هایی از اندیشه که بر اینان تاثیر داشته، جالب و در عین حال روشنی بخش است. در ابتدا دیلتای و موقعیت او را بررسی می کنیم. دیلتای در زمانی می زیست که مخصوصاً علوم طبیعی سیطره و نفوذ چشمگیر در تمدن غرب به دست آورده بود و با موفقیت هایی خیره کننده ای که به شکل هر روزه به دست می آوردند، اذهان اندیشمندان را خیره می کردند. در همین زمان، فلسفه پوزیتیویستی نیز با اتکا بر همین موفقیت ها، نوید آینده ای روشن می داد که در آن علوم طبیعی با اتکا بر روش های خود حقایق کشف نشده را مکشوف و راه پیشرفت انسان ها را هموار می سازند. پیداست، کسانی که در آن دوران می زیستند، چقدر می توانستند از این موقعیت ها سر مست باشند و از این اندیشه ها الهام بگیرند.

دیلتای در چنین دورانی و با چنین اندیشه هایی رو برو بود. اما این تنها جریانی نبود که در آن دوران دست اندر کار بود.⁶ جریان دیگری که در همان دوران پا به عرصه ظهور گذاشته بود، تاریخی نگری بود. بر اساس آموزه این جریان، هر متن⁷ و اندیشه در بسته و در مکان و زمان خود است و چون انسان خود نیز موجودی تاریخی است، در بسته زمان و مکان خود می باشد. بدین ترتیب گویا امکان فهم درست و عینی از علوم تاریخی میسر نیست.⁸ این نوع اندیشه پیداست که چه مقدار عینیت علوم تاریخی و صحت آن را به خطر می اندازد، چون دیگر هیچ امکانی نیست که در علوم تاریخی به حقیقتی دست یابیم که عینی و مطلق باشد و تمام یافته های این نوع علوم محدود و محصور در مکان و زمان می شود. چنین علمی دیگر شایسته نام علم نیست.

در آن زمان، فلسفه پوزیتیویستی برای معضل علوم تاریخی پیشنهاد می کرد که در این علوم نیز همان روش های علوم طبیعی که چنان موفقیت آمیز بوده اند به کار برده شود. آنان گمان می کردند که روش های علوم طبیعی می توانند تضمین کنند که در علوم تاریخی نیز به همان موفقیت می توان دست یافت. دیلتای با همه این جریانات آشنا بود. او از طرفی توفیق علوم طبیعی را می دید که ادعا داشتند با روش های خود به این موفقیت رسیده اند و از طرفی می دید که با نقدهای مکتب تاریخی نگری، علوم تاریخی در سر در گمی گرفتار شده اند و اعتبار خود را به عنوان علم از

6. Historicism.

7. Text.

8. نک: ژان گروندن، درآمدی به علم هرمنوتیک فلسفی، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی (تهران: مینوی خرد، 1391)، ص

دست داده اند. حال او در این میان قصد داشت که از اعتبار علوم تاریخی دفاع کند. این کار مستلزم آن بود که از یک طرف با تحدی های مکتب تاریخی نگری مبارزه کند و از طرف دیگر با ادعاهای مکتب پوزیتیویستی.⁹

در این راه سه جریان می توانست به مدد دیلتای بیاید: 1. جنبش رمانتیسیسم و فلسفه زندگی 2. کانت و هگل 3. هرمنوتیک. دیلتای در راه اعتبار بخشی به علوم تاریخی از کانت یاد گرفت که برای آنکه علوم تاریخی صاحب اعتبار شوند باید بنیان های این علوم را واکاوی کرد بدین منظور او نام پروژه خود را « نقد عقل تاریخی » گذاشت و در این پروژه هدف او آن بود که مقولاتی را که علوم تاریخی بر پایه آن بنیان گذاشته می شوند را بدست آورد. اما او همچنین از جنبش رمانتیسیسم این را آموخت که در علوم طبیعی آنچه مورد غفلت قرار گرفته زندگی و حیات انسانی است و این که حیات انسانی از دسترس روش های علوم طبیعی خارج است. همچنین او از هگل آموخته بود که حیات انسانی یک فرایند تاریخی است که نهایتاً به خودشناسی خود دست می یابد و شناخت واقع، معرفت بدین حیات یا روح انسانی است. پس او بر آن شد که آنچه در علوم تاریخی شناخت می گردد همین حیات انسانی است و وظیفه علوم تاریخی آن است که این جنبش و سیلان حیات انسانی را بشناسد. روشی که او بر مبنای عقل تاریخی برای شناخت حیات درونی انسان پیشنهاد کرد، هرمنوتیک بود. دیلتای با تبیین تجربه زیسته، فهم و بیان درصدد آن شد که هرمنوتیک را به مثابه ی روشی که علوم تاریخی می توانند به مدد آن به عینیت دست یابند معرفی کند.¹⁰ ما در ادامه به مسأله هرمنوتیک او که در پیوند با مسأله تبیین و فهم در اندیشه اوست توجه می کنیم.

موقعیت و زمان ریکور

درباره دیلتای دیدیم که او چگونه به مسأله روش شناسی علوم تاریخی کشیده شد و از چه منابعی برای دست یافتن به روش شناسی معتبر همسنگ روش علوم طبیعی بهره برد. ریکور کار خود را با تامل در فلسفه اگزیستانسیالیزم¹¹ و پدیده شناسی آغاز کرد.¹ او در ادامه، با مرکز قرار دادن فلسفه تامل، کار خود را ادامه داد. این فلسفه تامل به نوعی با فلسفه وجودی یاسپرس و مارسل در ارتباط

9. نک: پل ریکور، زندگی در دنیای متن، ترجمه بابک احمدی، پیش گفتار، چاپ پنجم (تهران: مرکز، 1386).

10. همانجا.

بود، زیرا ریکور از آن تعریفی وجودی داشت. ریکور تامل را نوعی میل و کوشش می‌دانست که در تلاش و آثاری که انسان‌ها از خود به جا می‌گذارند قابل دست یافتن است.¹² بدین رو او به آثار انسانی توجه کرد ولی برای آنکه این آثار و میل و کوششی که در آن نهفته است را به چنگ آورد باید ابزاری داشت و این میل و کوشش به خودی خود به دست نمی‌آید. ابزاری که ریکور پیشنهاد کرد، عمل تاویل¹³ و هرمنوتیک بود ولی ما با تاویل آثار به چه چیزی دست می‌یابیم؟ آیا با تاویل بی‌واسطه و مستقیم به آن میل و کوشش دست می‌یابیم یا خیر؟ ریکور در پاسخ به این سوال بدین نتیجه رسید که آنچه در تاویل و به وسیله هرمنوتیک به چنگ می‌آوریم، همان میل و کوشش وجودی نیست، بلکه معنای¹⁴ اثر است که با تاویل به دست می‌آید. بدین رو ریکور در ادامه راهش به زبان‌شناسی¹⁵ و فلسفه زبان روی آورد.

اکنون کمی مکث کنیم تا راه ریکور را از نو بازرسی کنیم. او کار خود را با پدیده‌شناسی¹⁶ و اگزیستانسیالیسم آغاز کرد. اما این فلسفه‌ها او را به سوی فلسفه تامل باز کشیدند. فلسفه تامل نیز او را راهبر به مسأله تاویل و هرمنوتیک شد. اما همانگونه که بیان شد، هدف ریکور از روی آوردن به آثار انسانی، کشف و میل و کوششی بود که در درون این آثار نهفته است ولی هرمنوتیک معمول و معناشناسی¹⁷ او را به هدف خود نزدیک نمی‌ساخت. بدین رو، او درصدد پیوند زدن هرمنوتیک خود با پدیده‌شناسی هرمنوتیکی هایدگر بر آمد¹⁸ و هرمنوتیکی به وجود آورد که عناصر مختلفی از فلسفه‌های مختلف را وام می‌گرفت. با همه این اوصاف، ریکور خلاهایی در این هرمنوتیک می‌دید، چون این هرمنوتیک به آشکاری تبیین را وارد مسأله فهم کرد، در حالی که هرمنوتیک گادامر و هایدگر این امر را جایز نمی‌شمردند. از طرف دیگر در این هرمنوتیک به مسأله علوم انسانی و این سوال که آیا معرفت در علوم انسانی ممکن است؟ و اگر هست چگونه؟ توجه زیادی نمی‌شد. در حالیکه تمام آثار انسانی که مد نظر ریکور بود در قلمرو علوم انسانی قرار می‌گرفت. بدین طریق،

12. Interpretation.

13. Sense.

14. Linguistics.

15. paul Ricoeur, *The conflict of interpretation*, (essays in Hermeneutics) Edited by Don Ihde, The Athlone press reprinted 2000, pp 17 – 18 , 328.

16. Phenomenology.

17. semantics.

18. paul Ricoeur, *The conflict of interpretation, Existence and Hermeneutics*.

ریکور به حوزه مباحث علوم انسانی کشیده شد و بررسی مسئله اصلی یعنی مسئله تبیین¹⁹ و فهم²⁰ که در این مقاله قرار بر بررسی آن است و در ادامه کوشش می‌کنیم که از دید ديلتای و ریکور به این مسأله نگاه کنیم.

معنای تجربه و معنای متن

دیدیم که ديلتای در چه شرایطی رو به مسأله علوم انسانی آورد و چگونه در صدد آن بر آمد که اعتبار علوم انسانی را تضمین کند. ديلتای در دورانی می‌زیست که شک راجع به اعتبار علوم طبیعی چندان وجهی نداشت. او نیز راجع به آن شکی نداشت بلکه می‌خواست نشان دهد که علوم انسانی نیز می‌تواند به اندازه علوم طبیعی شناخت یقینی و معتبر عرضه کنند. به واقع او جایگاه علوم طبیعی را معتبر و معظم می‌داشت و هدفش رساندن علوم انسانی بدین جایگاه معظم و معتبر بود. بر خلاف او، ریکور زمانی به مسأله علوم انسانی روی آورد که رخنه بزرگی در اعتبار علوم طبیعی ایجاد شده بود و آن ساده اندیشی اولیه راجع به جایگاه علوم طبیعی دیگر اعتباری نداشت. بدین روی، آن وظیفه ای که ریکور پیش روی خود می‌دید، هدفش آن نبود که جایگاه علوم انسانی را تا جایگاه علوم طبیعی بر بکشد، بلکه هدف او جایگاه علوم انسانی را محفوظ می‌داشت و جایگاه علوم طبیعی را تا سطح علوم انسانی پایین می‌آورد. پس ديلتای و ریکور با دو هدف معکوس با هم به تبیین و فهم روی آوردند.

ديلتای پذیرفته بود که نقطه شروع هر علم باید تجربه واقعی باشد. وی همچنین پذیرفته بود که هر علم باید بر اساس یک روش به کشف حقیقت دست یابد.²¹ اما او میدید که روشی که علوم طبیعی برای مطالعه انسان پیشنهاد می‌کنند روشی است که مسئله تاریخمندی انسان را ملاحظه نمی‌کند و چنان وانمود می‌کند که گویا می‌تواند حقیقت فرا تاریخی را راجع به انسان کشف کند. اساس این روش مبتنی بر تبیین بود. ديلتای قصد داشت که نشان بدهد تبیین و روش مبتنی بر آن برای بیان شناخت موجود انسانی ناقص و وافی به مقصود نیست، زیرا موجود انسانی را در کلیتش در نظر نمی‌گیرند و آن را پاره پاره می‌کند. ديلتای بدین منظور تعریف جدیدی از تجربه انسانی عرضه کرد. او می‌خواست نشان دهد که تبیین فقط در قلمرو اشیاء و ابژه‌های جهان کاربرد

19. Explanation.

20. Understanding.

21. ریچارد پالمر، علم هرمنوتیک، ترجمه محمد سعید خنایی کاشانی (تهران: نشر هرمس، 1390)، ص 110-111.

و خاصیت دارد. تبیین نمی‌تواند به بیان غنای تجربه انسانی دست یابد. در مقابل ریکور با توجه به هدفش که یکسان سازی جایگاه علوم طبیعی و علوم انسانی بود، قصد داشت که نشان دهد که در همه انواع شناخت های ما، بر خلاف نظر دیلتای عنصر تبیین شرکت دارد و شناخت های معمولاً با عنصر تبیین آغاز می‌گردد. بدین صورت دیلتای ادعای آن داشت که برد تبیین اندک و تنها به علوم طبیعی محدود می‌گردد و در مقابل ریکور ادعا داشت که عنصر تبیین فقط خاص علوم طبیعی نیست بلکه در همه انواع شناخت های ما شرکت دارد. ریکور بدین منظور تعریف جدیدی از متن ارائه داد و گفت که می‌توان همه شناخت‌های خود را بر حسب الگوی متن بررسی کرد. او گفت شناخت هر متن با تبیین معنی آن متن آغاز می‌شود و این یعنی عمومیت تبیین در شناخت های ما.

پس مسأله بدین صورت شد که دیلتای با تعریف جدیدی از تجربه، خواستار آن بود که تبیین را محدود کند و گستره آن را بکاهد و ریکور با تعریف جدیدی از متن، مقصودی خلاف دیلتای داشت. یعنی وسعت بخشیدن به محدوده تبیین به طوری که تمام گستره شناخت ما را در بر بگیرد. دیلتای در تلاشش برای تعریف جدید از تجربه، از فلسفه زندگی و تا حدودی از فلسفه هگل بهره می‌برد. ریکور نیز در این زمینه یعنی تعریف جدید از متن، بر زبان شناسی ساختارگرا متکی بود. دیلتای از هگل آموخته بود که حیات انسانی تاریخی است و در تاریخ شکل می‌گیرد. همچنین این نکته که فهم واقعی هر چیز در کلیت است که با معنا می‌گردد، بدین سبب دیلتای متذکر می‌گردد که تجربه ای که او در نظر دارد، خارج از تاریخ نیست و در درون خود تاریخمند است.²² ما در اینجا تجربه را از نظر دیلتای و سپس متن را در نظر ریکور بررسی می‌کنیم.

دیلتای برای تجربه مورد نظر خود واژه **Erlebnis** را به کار می‌برد. این واژه از فعل **Erleben** ساخته شده است. فعل **Erleben** متشکل از **Er** که در زبان آلمانی برای تاکید به کار می‌رود و **Leben** که به معنای «زیستن» است. بدین نحو **Erlebnis** دو معنا را در خود دارد که یکی تجربه است و دیگر زیستن. معمولاً این واژه را به «تجربه زیسته» ترجمه می‌کنند که مراد از این نوع تجربه بی واسطگی خود زندگی در مواجهه ما با آن است.²³ دیلتای تجربه زیسته را این گونه تعریف می‌کند: «هر واحد جامع اجزاء، زندگی را که از طریق معنای مشترکی برای جریان زندگی به یکدیگر بسته می‌شوند». اما او در وصف این واحد بیان می‌کند که این نوع تجربه را نباید با آن عملی که ما برای شناخت اشیاء انجام می‌دهیم یکی گرفت، چون این عمل، خود یک تجربه

22. همان، ص 121 - 122.

23. همان، ص 119.

زیسته است. اساساً تجربه زیسته فراچنگ عمل تاملی ما نمی‌آید چون تجربه زیسته خود مبنای چنین عملی است. تجربه زیسته خود زندگی است در کلیتش، یا نگرشی است که ما نسبت به زندگی اتخاذ می‌کنیم. این نوع تجربه قطعه قطعه و جدا نمی‌شود و آن را نمی‌توان بی واسطه شناخت. این تجربه نمی‌تواند در مقابل آگاهی ما قرار بگیرد تا آن را درک کنیم، چون چنین درکی مستلزم آن است که تجربه زیسته را از پویایی خویش باز داریم و در صورتی خشک ثابت کنیم، در حالی که تجربه زیسته، اساساً سیال و پویا است و ثابت کردن آن یعنی از بین بردن و تبدیل کردن آن به چیز دیگر. همچنین، این نوع تجربه را نباید یک «داده آگاهی» بپنداریم زیرا خاصیت داده آگاهی فیکس بودن در یک صورت است. همچنین یک داده معمولاً موضوعی برای شناخت است در صورتی که تجربه زیسته نه موضوعی برای شناخت است و نه یک امر فیکس و ثابت. خصوصیت دیگر تجربه زیسته آن است که ذاتاً زمانی است و در زمان است که معنا دار می‌گردد، چون معنای آن اساساً در پیوند با گذشته و آینده است که شکل می‌گیرد حال اگر ما بخواهیم آن را از این پیوندها انتزاع کنیم و آن را فی نفسه ببینیم، در واقع آن را از معنای خودش تهی کرده ایم.²⁴

یک ویژگی اساسی تجربه زیسته که باید بر آن تاکید کرد، این است که تجربه زیسته، پیش از جدایی فاعل شناسایی و موضوع شناسایی، شکل می‌گیرد و اساساً خود این جدایی بر پایه تجربه زیسته شکل می‌گیرد. از آن رو این ویژگی مهم است که تمام روش‌های علوم طبیعی با فرض گرفتن این جدایی شروع می‌شوند و تمام تبیین مبتنی است بر این جدایی. حال اگر تعریف دیلتای از تجربه زیسته صحیح باشد بدین نتیجه می‌رسیم که هیچ یک از روش‌های علوم طبیعی نمی‌توانند به فهم و تبیین تجربه زیسته بپردازند. همه این روش‌ها، کار خود را یک پله بالاتر از تجربه زیسته آغاز می‌کنند و قلمرو تجربه زیسته را در بر نمی‌گیرند. البته دیلتای بیان می‌کند که خود علوم طبیعی نیز خارج از قلمرو تجربه زیسته قرار نمی‌گیرند، بلکه در آن و بر آن مبتنی هستند. او فقط نتیجه می‌گیرد که علوم طبیعی و روش‌های آن، برای شناخت تجربه زیسته کفایت نمی‌کنند و ما باید برای شناخت آن رو به امر دیگری بیاوریم. دیلتای این امر دیگر را علوم انسانی می‌داند زیرا علوم انسانی ما را از پدیده‌های فیزیکی یا طبیعی به سوی حوزه واقعیت روحی حرکت می‌دهد که همان حوزه تجربه زیسته باشد.²⁵ روشی را هم که برای شناخت آن معرفی می‌کند، فهم است.

24. همان، ص 118 - 121.

25. ویلهلم دیلتای، *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، چاپ اول (تهران: ققنوس: 1389)، ص 320.

اما اکنون به تعریف متن از دید ریکور می‌پردازیم. گفتیم که هدف ریکور از تعریف جدید متن وارد کردن عنصر تبیین در عمل تأویل بود. او در این کار به زبان شناسی ساختارگراها توجه داشت. ساختارگراها توانسته بودند که در مقابل روش علوم طبیعی که برای علوم انسانی پیشنهاد می‌شد، روش جدیدی عرضه کنند که مبتنی بر نوع دیگری از تبیین بود. بدین سبب ریکور به ساختارگراها توجه کرد. او در این مسیر از اصطلاحات زبان شناسی سوسوری بهره جست. سوسور بیان کرده بود که بین زبان²⁶ و گفتار²⁷ تفاوت وجود دارد. ریکور در کتاب «تعارض تفسیر» این تفاوت‌ها را در چهار امر خلاصه می‌کند. 1. این که راجع به زبان می‌توان مطالعه علمی کرد، چون زبان برخلاف گفتار که دائما در معرض تغییر است، مقررات و قوانین ثابت دارد. 2. زبان جدا از جوهر صوتی و آوایی است و مبتنی بر جنبه‌های شکلی و صوری است، بر خلاف گفتار که در آن جنبه‌های آوایی و صوتی مشخص و غالب است. 3. زبان همان، نظام واژگان و نشانه‌ها است که گفتار مبتنی بر آن است. 4. زبان یک ساختار مستقل و به خود وابسته است که برای معنا دار کردن اجزای آن نیاز به هیچ امری خارج از آن نیست.²⁸

ریکور این چهار تفاوت را از ساختارگرایی²⁹ می‌پذیرد، اما آن را برای روشی که خود منظور می‌داند کافی نمی‌داند، به همین دلیل اعتقاد دارد که باید ساختارگرایی را با پدیدارشناسی پیوند زد.³⁰ او با زدن این پیوند در دیدگاه ساختارگراها تغییر ایجاد می‌کند. ساختارگراها معتقد بودند که در علم گفتار را باید کنار گذاشت و تنها به زبان توجه کرد، اما ریکور نشان داد که آنچه در ساختارگرایی زبان است، با یک نگاه پدیدارشناسانه همان گفتار است، چون نظام واژگان و نشانه‌ها جز در گفتار به ظهور نمی‌رسد و به واقع گفتار همان حیث التفاتی³¹ و قصدی زبان است که در اختیار ماست. بدین صورت ریکور در هرمنوتیک خود فقط به گفتار می‌پردازد هرچند که از روش ساختارگرایی دست نمی‌کشد. بدین گونه او دو نوع گفتار را معرفی می‌کند: 1. گفتار گفتمانی 2. گفتار نوشتاری. آنچه اکنون مدنظر ماست همان گفتار نوشتاری است که از آن می‌توان به عنوان متن یاد کرد.

26. Language.

27. Parole (اصطلاح ریکوری) Discourse (اصطلاح سوسوری)

28. Ricoeur, *The conflict of interpretation*, p 250.

29. Structuralism.

30. Ibid, همچنین نگاه کنید به ریکور، زندگی در دنیای متن

31. Intentionality.

ریکور در مقابل گفتار گفتمانی، چهار ویژگی را برای گفتار نوشتاری یا متن بر می‌شمرد که از آن‌ها با واژه **Distanciation** یا فاصله مندی نام می‌برد. 1. در متن ابتدا معنا بوده و سپس واقعه گفتن رخ داده است، برخلاف گفتار گفتمانی که معنا و واقعه گفتن هم زمان رخ می‌دهد و معنا در واقعه گفتن شکل می‌گیرد. 2. در متن، معنا فراتر از قصد و نیت مولف می‌رود و جهانی خاص خود را می‌سازد، برخلاف گفتار گفتمانی که قصد و نیت مولف دائما با معنا مطابقت دارد. 3. در متن، مخاطب ثابت و معین وجود ندارد و متن به روی هر کس که آن را بخواند باز است، در حالی که قالب گفتار گفتمانی معمولا به شکل من و تو شکل می‌گیرد. 4. در متن ارجاع و مدلول³² ابتدایی متن از بین می‌رود و متن می‌تواند ارجاعات و مدلول‌های دیگری کسب کند در حالیکه در گفتار گفتمانی این گونه نیست.³³

ریکور در مقاله «رسالت هرمنوتیک» بیان می‌کند³⁴ که آن چه باعث شد دیلتای نتواند به مقصود خود یعنی عینیت در علوم انسانی دست یابد، رها کردن استقلال متن بود، چون در نظر دیلتای تفسیر متن در نهایت مبتنی بر روانشناسی بود و هدف آن رسیدن به نیت مولف بود. اما ریکور خود با طرح تمایزهای بالا در صدد آن بر آمد که متن را هم از خواننده آن و هم از مولف آن و هم از مدلول و ارجاع اولیه آن جدا کند و با قرار دادن متن به عنوان غایت تفسیر تا حدودی به عینیت از دست رفته در هرمنوتیک دیلتای دست یابد. از طرف دیگر، همان گونه که گفتیم، متن ریکور را قادر می‌ساخت تا از عنصر تبیین در هرمنوتیک خود سود جوید. چون او گمان می‌کرد که تبیین می‌تواند ضامن عینیت فهم گردد. البته تبیین ریکور از نوع ساختار گرایانه بود و ما در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

تبیین

در دید دیلتای و ریکور راجع به تبیین با توجه به تعریف جدید آنها از تجربه و متن، می‌توان به دو عنصر مشترک دست یافت: 1. هر دوی آنها بر این نظر هستند که در عمل تبیین بین فاعل شناخت و موضوع شناخت یک فاصله و بیگانگی وجود دارد. 2. هر دوی آنها بر این نظرند که در عمل تبیین،

32. Reference.

33. Ricoeur, HHS: *Hermeneutics and the human sciences*, edited and translated by Jhon b Thompson, Cambridge university 1998. *The Hermeneutical function of distanciation*.

34. Ricoeur, HHS: *The task of Hermeneutics*, p 51.

ما از مقولاتی استفاده می‌کنیم که نسبت به موضع شناخت بیگانه و خارجی هستند.³⁵ دیلتای با توجه به خصلت تجربه‌زیسته و این دو ویژگی اساسی تبیین، بر آن بود که امکان آن نیست که ما در علوم انسانی از تبیین استفاده کنیم. ما در تبیین ابتدا ابژه خود را از خود جدا می‌کنیم و در یک فاصله از خود قرار می‌دهیم. همچنین آن را از تمام نسبت هایش منفصل می‌کنیم، سپس تلاش می‌کنیم که با استفاده از مقولاتی بیرونی که آن ابژه را توضیح می‌دهند، آن را درک کنیم. در این عمل، بدون آنکه به حیات درونی ابژه خود دست یابیم، آن را از بیرون درک می‌کنیم. معمولاً هم در این نوع درک، از مقولات ثابت و کمی استفاده می‌شود که پای ریاضیات را به میان می‌کشد. و به یک نوع شناخت فرا تاریخی و ابدی تبدیل می‌گردد. در حالیکه در علوم انسانی، ما با یک حیات درونی مواجه هستیم که مشخصه اصلی آن تاریخی بودن است و هدف شناخت ما کشف آن حیات درونی و بازسازی آن است.

پس شناخت در علوم انسانی نمی‌تواند از موضوع خود جدا گردد و باید برای شناخت، به نوعی با آن پیوند بخورد. همچنین شناخت در علوم انسانی همواره باید تاریخمند باشد چون موضوع شناخت و فاعل شناخت هر دو تاریخی و در بستر تاریخ با یکدیگر پیوند می‌خورد. دیلتای بدین ترتیب عنصر تبیین را برای شناخت حیات درونی انسان ناقص و نابسند می‌داند. چون تبیین از نفوذ به درون حیات انسان عاجز است و نمی‌تواند انسان را در تاریخیتش بیابد. از طرف دیگر، شناخت حیات درونی انسان مستلزم آن است که مقولات شناختی، از دورن خود زندگی و حیات انسانی اخذ شود، در حالیکه در تبیین، صرفاً مقولاتی از بیرون بر زندگی انسان تحمیل می‌شود، مقولاتی که از ویژگی زمانی و تاریخی بی‌بهره هستند و نمی‌توانند زندگی انسان را در پیوستگی نشان دهند.

دیلتای البته بر اینکه بین فاعل شناخت و موضوع شناخت در علوم انسانی هم جدایی است، اذعان داشت اما معتقد بود که هدف شناخت در علوم انسانی غلبه بر این فاصله است؛ کاری که تبیین از عهده آن بر نمی‌آید چون کار تبیین فقط شناخت از بیرون است. روشی که دیلتای در مقابل تبیین برای علوم انسانی پیشنهاد میکرد همان فهم است که به نظر دیلتای، این روش می‌تواند بر این فاصله فائق بیاید و شناخت واقعی را حاصل کند.

گفتیم که ریکور نیز این دو عنصر در تبیین را قبول داشت و اذعان میکرد در تبیین هم فاصله وجود و هم مقولاتی خارج از ابژه به کار توضیح ابژه بر می‌آیند. اما او اینکه این دو عنصر

35. برای آشنایی با دیدگاه ریکور در این باره نک: زندگی در دنیای متن، ص 132 - 220.

باعث شوند تا ما تبیین را از علوم انسانی کنار بگذاریم قبول نداشت. توضیحی اینجا لازم است که ریکور در زمانی فلسفه ورزی می‌کرد که هایدگر و گادامر علم هرمنوتیک را به نحوهای متفاوتی از دیلتای به پیش برده بودند. گادامر در هرمنوتیک خود این جدایی بین فهم و تبیین و ناقص بودن تبیین برای علوم انسانی را پذیرفته بود. گادامر نیز مانند دیلتای با روش علوم طبیعی مقابله داشت و می‌خواست ادعاهای آن را محدود کند. واکنش ریکور بدین مسأله در چینی موقعیتی صورت گرفت. او می‌پذیرفت که تبیین علوم طبیعی ناکافی است ولی مدعی بود تبیین میتواند از نوعی دیگر باشد و تبیین مدنظرش همان تبیین از نوع ساختار گرایانه بود.³⁶

اما دلیلی که او نمی‌پذیرفت که این دو عنصر تبیین باعث کنار گذاشتن آن از علوم انسانی شود، همان مسأله متن و ویژگی های آن بود. او اعتقاد داشت که مسئله متن به ما نشان می‌دهد که هر شناختی در ابتدا ابژه شدگی و جدایی را به همراه دارد. زیرا وقتی نیت یا قصد و یا معنایی به قالب متن در می‌آید آن نیت یا معنا از فاعل خود جدا می‌گردد و در صورت نوشتار ثابت و پایدار می‌گردد. حال این معنا و نیت می‌تواند در دسترس هر کسی قرار بگیرد که می‌تواند آن را بخواند و اختصاص به هیچ خواننده خاص ندارد. از طرف دیگر، با ثابت شدن این معنا، ارجاع و مدلول اولیه آن دیگر تنها ارجاع و مدلول آن معنا نیستند و معنا می‌تواند در هر زمینه، ارجاع جدیدی کسب کند. در اینجا نیز ارجاع متن ابتدا یک امر بیرونی است که ما باید در ادامه آن را به خود اختصاص دهیم. بدین ترتیب، ریکور اعتقاد دارد که در علوم انسانی نیز ما با فاصله مندی مواجه هستیم و دیلتای اشتباه می‌کرد که تبیین را کنار می‌گذاشت. زیرا هر فاصله ای باید ابتدا با تبیین توضیح داده شود تا سپس به مرحله فهم برسد. اگر ما تبیین را کنار بگذاریم، آنگاه فهم درست و واقعی حاصل نمی‌شود و ما نمی‌توانیم بدفهمی را از فهم درست جدا کنیم.

بدین گونه ریکور تلاش می‌کند تا برخلاف دیلتای، دو عنصر تبیین و فهم را در هرمنوتیک خود به هم پیوند بزند تا بتواند عینیت علوم انسانی را تضمین کند. او در مقاله رسالت هرمنوتیک، منشا این معضل یعنی «جدایی فهم و تبیین» را به دیلتای و فلسفه او بر می‌گرداند و معتقد است رسالت اکنون علم هرمنوتیک، آشتی دادن دوباره این دو عنصر است. او در مقاله «متن چیست» با ارائه تعریف جدیدی از متن، در صدد رفع این معضل تلاش می‌کند. البته ریکور نه تنها این معضل را در چهارچوب شناخت شناسانه بررسی می‌کند بلکه نتایج هستی شناسانه آن را نیز که بعد از هایدگر و گادامر برجسته شده بود را نیز بررسی می‌کند. ما اکنون به مسئله فهم می‌پردازیم.

مسأله فهم

مسئله فهم در هرمنوتیک دیلتای و ریکور این تفاوت را دارد که فهم در دیلتای در یک متن شناخت شناسانه قرار می‌گیرد ولی در ریکور علاوه بر شناخت شناسی، در متن هستی شناسانه نیز بررسی می‌شود. هدف دیلتای از بیان مسئله فهم معرفی روشی برای عینیت بخشیدن به علوم انسانی است در حالی که فهم در بیان ریکور از صرف روش فراتر می‌رود و نحوه ای از وجود انسانی لحاظ می‌شود. البته ریکور این نگاه به فهم را وامدار فلسفه هایدگر بود و هدف را نهایتاً باز شدن جهانی تازه پیش روی مفسر می‌دید. دیلتای فهم را نوعی بازسازی می‌دانست. یعنی ما در مواجهه با یک اثر تلاش می‌کنیم تا دنیای ذهنی و درونی خالق آن اثر را برای خود بازسازی کنیم. ریکور این تعریف از فهم را نمی‌پذیرفت و چون متن یا اثر را از مولفش جدا می‌دانست فهم را نوعی ساختن معنای جدید می‌دانست. اکنون به ترتیب ابتدا نگاه دیلتای و سپس نگاه ریکور به فهم را بررسی می‌کنیم.

همان‌گونه که گفته شد، در اندیشه دیلتای، قلمرو علوم انسانی به قلمرو تجربه زیسته کشیده می‌شود، اما تجربه زیسته آن تجربه‌ای نیست که توسط عقل و ادراک شناخت شود و حتی آن تجربه در پیش روی آگاهی هم قرار نمی‌گیرد که از آن شناختی حاصل شود. حالا اینجا این سوال پیش می‌آید که پس ما چگونه به تجربه زیسته در درون خود و در درون دیگران پی می‌بریم؟ به نظر دیلتای اگر شناخت را فقط به آن نوعی که هیوم و کانت معرفی کرده اند منحصر کنیم، نمی‌توانیم بدین سوال پاسخی بدهیم. پس باید چه کرد؟ پاسخ دیلتای این است که باید به فهم روی آورد. اما فهم چیست و چگونه ما را در این راه کمک می‌کند؟ دیلتای برای نشان دادن اینکه فهم چگونه ما را کمک می‌کند، دوباره به تجربه زیسته روی می‌آورد و آن را تحلیل می‌کند. همان‌گونه که گفته شد، تجربه زیسته، حیات فردی و درونی هر انسان را شکل می‌دهد اما هیچ انسانی بدین حیات درونی دسترسی بی واسطه ندارد و نمی‌تواند آگاهی مستقیمی از آن داشته باشد؛ ولی ما چگونه این حیات درونی را کشف می‌کنیم؟ دیلتای پاسخ می‌دهد که از تعینات بیرونی این تجزیه درونی. این تجربه زیسته در تمام اعمال و آثاری که از خود به جا می‌گذاریم ظاهر و متجلی می‌شود. روند تمام تاریخ به واقع ظهور تجلیات تجربه های فردی انسان هاست که به شکل کلیتی به نام تاریخ در آمده است.

حال به نظر دیلتای، کارکرد فهم در این جاست که خود را نشان می‌دهد. هر انسانی در زندگی خود با تجلیات بی واسطه تجربه رو به رو است که برای او تاریخ او و سنت او را می‌سازند. او در مواجهه با این تجلیات باید آنها را بشناسد تا بتواند بدان ها واکنش نشان دهد. چیزی که این شناخت را میسر می‌کند فهم است. فهم شخص در این تجلیات نفوذ می‌کند و معنایی را که در آن

هاست را کشف می‌کند. این معناها به واقع، همان واحدهایی هستند که تجربه زیسته را می‌سازند و فرد از آن رو آن‌ها را می‌شناسد که خود دارای این تجربه زیسته بوده است. به واقع، فهم یعنی کشف شباهت‌ها در تجلیات تجربه زیسته. اگر انسان‌ها شباهت نداشتند نمی‌توانستند معناهای تجلیات را بفهمند و بشناسند. در این مسیر فهم فرد ابتدا با اثری مواجه می‌شود که دارای خالق یا مولفی است، سپس فرد تلاش می‌کند تا با بازسازی دنیای ذهنی مولف بدو نزدیک شود و بر فاصله تاریخی و فرهنگی غالب شود. وقتی این عمل صورت گرفت فرد با توجه به زمینه‌های واقعی دوران مولف آنچه را که درون خود و مولف مشترک است را کشف می‌کند و بدین طریق فرایند فهم تکمیل می‌گردد. دیلتای خود فهم را این‌گونه تعریف می‌کند: «فهم عبارت است از کشف دوباره من در تو».³⁷ بدین طریق از نظر دیلتای، روش فهم، عینیت مورد نظر علوم انسانی را تأمین می‌کند و آنها را به جایگاه علوم طبیعی بر می‌کشد.

ریکور در مقاله هرمنوتیک و وجود، بیان می‌کند که قصد دارد تفکر را به سطح هستی‌شناسی بر کشد و بدان راضی نیست که آن تفکر را فقط در سطح شناخت‌شناسی نگه دارد.³⁸ این قصد در سیر دراز تفکر هرمنوتیکی او باقی ماند. به علاوه، او قصد داشت تا نشان دهد که تبیین و فهم یک رابطه دیالکتیک با هم دارند. بدین منظور او از فلسفه هایدگر عناصری را اخذ کرد و از طرف دیگر از زبان‌شناسی سوسوری و فلسفه زبان بهره جست. از آنجا که راجع به زبان‌شناسی و فلسفه هایدگر قبلاً بحث گردید، در این جا به طور خلاصه راجع به فلسفه زبان و عناصری که ریکور اخذ کرد، صحبت می‌کنیم و سپس وارد مبحث فهم می‌شویم.

فرگه در نظریه معنای خود، بین معنی و مدلول تفاوت قائل شد. وی معتقد بود که هر معنایی از دو عنصر معنی و مدلول ساخته شده است. معنی آن چیزی است که راه ارائه یا تعیین یک شیء که همان مدلول آن باشد را نشان می‌دهد و مدلول همان چیزی است که معنی آن را نشان می‌دهد.³⁹ مثلاً ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی دو راه متفاوت نشان سیاره زهره است. ریکور از این تمایز فرگه ای استفاده کرد و گفت معنای متن نیز عبارت است از معنی و مدلول.⁴⁰ او همچنین از مبحث «افعال انگاری» سرل و آستین استفاده کرد و گفت که هر متن سه سطح معنایی دارد که

37. paul Ricoeur, *The conflict of interpretation, Existence and Hermeneutics*, pp 6- 7.

38. سالرنو جوزف، فرگه، ترجمه محمد سعیدی مهر، چاپ اول (تهران: علمی و فرهنگی، 1389)، ص 25.

39. Ricoeur, HHS, p 134.

40. Ricoeur, HHS: *Hermeneutical of distanciation*, p 140.

عبارت از 1. افعال بیانی⁴¹، 2. افعال حین بیانی⁴²، 3. افعال از طریق بیانی (Perlocutionary acts)⁴³ سطح اول قضیه ای گفتار است. این سطح از گفتار در جمله و ساختار لفظی آن متبلور می‌شود. سطح دوم عملی است که در حین عمل اول و با بیان قضیه قصد داریم انجام بدهیم. فعل سوم تأثیری است که گفتار ما بر مخاطب می‌گذارد.

ریکور با استفاده از این اصطلاحات در صدد آن بود که نشان دهد در عمل فهم چه اتفاقی رخ می‌دهد. همان گونه که گفتیم متن دارای معنی و مدلول است و همچنین به نظر ریکور متن می‌تواند از مدلول اولیه اش جدا شود و در زمینه های مختلف مدلول های جدیدی بدست آورد. او معتقد بود که عمل شناخت و درک معنی توسط تبیین صورت می‌گیرد بدین طریق که ما ابتدا با فهم ناقص به سراغ متن می‌رویم که این فهم در آمیخته با پیش داوری هاست. در اینجا عمل تبیین به کار می‌افتد و با استفاده از نشانه های مختلفی که در متن هست و با تحویل بردن نشانه ها به یکدیگر یک معنی مشخص و منسجم را عرضه می‌کند. این معنی مشخص و منسجم به ما کمک می‌کند که پیش داوری های غلط را تشخیص دهیمو آن ها را کنار بگذاریم. این عمل تبیین در سطح اول معنا یعنی افعال بیانی صورت می‌گیرد. پس از این عمل و به واسطه تبیین عمل فهم آغاز به کار می‌کند. در عمل فهم ما دو سطح معنا یعنی افعال حین بیانی و افعال از طریق بیانی را کشف می‌کنیم. همچنین عمل فهم، وظیفه یافتن مدلول جدید متن را نیز بر عهده دارد تا از این طریق معنای متن تکمیل گردد. سطح افعال حین بیانی به واقع همان فهم نیت مولف است یعنی قصدی که کسی از نوشتن متنی داشته اما ریکور بیان می‌کند که این مولف در خود متن موجود است و قصد کشف مولف ضمنی متن است. سطح سوم معنا نیز معنا را با وجود پیوند می‌زند یعنی درک سطح سوم معنا همان وسعت وجودی است که مخاطب از یک متن می‌یابد و در نهایت خود فهمی او از خود عمیق تر می‌گردد. در این سطح سوم علاوه بر عنصر فهم عنصر «به خود اختصاص دادن» نیز دخالت می‌کند و به مفسر یاری می‌کند تا افق جدیدی از وجود را کشف کند.

ریکور در فهم به مانند دیلتای معتقد است که فرد نه از طریق درون بینی به خویشتن فهمی می‌رسد بلکه از طریق غیر مستقیم فهم نشانه‌ها و آثار انسانی بدین خویشتن فهمی می‌رسد.⁴⁴ دیلتای نیز معتقد بود که تاریخ است که ما را به فهم خودمان می‌رساند و منظورش از تاریخ همان

41 . Locutionary acts.

42 . Illocutionary acts.

43 . Ricoeur, HHS: The Hermeneutical function of distanciation, p 143.

44 . پالمر، ص 112.

آثار و نشانه های انسانی بود. ریکور خود بیان می‌کند که در فرایند فهم هر چند هدف هایدگری یعنی رسیدن به وجود را دنبال می‌کند، اما می‌خواهد بر خلاف هایدگر از طریق زبان بدان نائل شود. او پایهٔ اول رسیدن به فهم را زبان می‌داند و در همین جاست که عنصر تبیین به مدد فهم می‌آید.⁴⁵ تبیین، معنی متن و فهم مدلول متن را به ما عرضه می‌کنند و در نهایت فهم واقعی که همان فهم وجودی است حاصل می‌گردد. ریکور در فرایند فهم خود که از آن به «قوس هرمنوتیکی» یاد می‌کند قصد دارد تا نشان دهد که شناخت از زبان و نشانه‌ها آغاز می‌گردد و تا مرحلهٔ «هستی‌فهمی» ادامه می‌یابد. هستی‌فهمی از منظر او همان خود فهمی است. یعنی گشاده شدن ما بر وجود و گسترده شدن افق و سعه وجودی ما. در این نظر، ریکور وامدار هایدگر است چون هایدگر معتقد بود که فهم نحوه ای از وجود داشتن ما است.

نتیجه‌گیری

روش هایی را که دیلتای و ریکور معرفی کردند شاید تنها بتوان در عمل دید که چه اندازه موفق و کار گشا هستند. اما نمی‌توان بر روی کتابی دست گذاشت و گفت این کتاب به روش دیلتای و ریکور رفته است. البته این دلیلی بی ارزشی یا کم ارزشی تفکرات آنان نیست. ما باید ارزش این تفکرات را در جایی دیگر جستجو نماییم. تفکر دیلتای و تعریف او از تجربهٔ زیسته به ما نشان می‌دهد که نمی‌توان تاریخ را صرف وقایع دید بلکه خود وقایع ریشه در تاریخ دارند و بنابراین ما نباید تاریخ را با وقایع اشتباه بگیریم. ریکور نیز به ما می‌آموزد که تاریخ را به صورت یک رویه در نظر بگیریم و همواره به این امکان قائل باشیم که تفسیر ما از تاریخ، لزوماً بهترین یا بدترین تفسیر نیست. تاریخ یک متن است که همواره ما را به تفسیر خود فرا می‌خواند. همچنین ریکور و دیلتای نشان می‌دهند که تاریخ خود دارای معنا است و این گونه نیست که ما بدان معنا ببخشیم.

شاید این مقاله جای نقد و اعتراض به این دو متفکر نباشد، تنها ما بدین بسنده می‌کنیم که هیچ یک از این دو نظام (اگر بتوان نظام نامید) در بست قابل پذیرش نیست، از آن رو که ما حتی اگر همهٔ تفکر آنان را بپذیریم باز هم با این سوال مواجه هستیم که آیا واقعا معرفت تاریخی می‌تواند ادعای عینیت داشته باشد؟ آیا معرفت علمی موجه تر و موفق تر از معرفت تاریخی نیست؟ چنین سوالاتی و امکان‌شان، نشان می‌دهد که هنوز مسائلی در میان است که ملاحظه نگردیده است. باز

45. paul Ricoeur, The conflict of interpretation, Existence and Hermeneutics, p 6-7.

هم تاکید می‌کنیم که این‌ها دلیل کم‌ارزشی این دو متفکر نیست، به هر حال ماهیت فکر فلسفی بدین گونه است که هیچ جواب قطعی عرضه نمی‌دارد.

هدف اصلی این مقاله فراهم آوردن ابزاری برای تحقیق تاریخی است و البته ما ادعا نمی‌کنیم که چنین ابزاری فراهم آورده ایم. شاید تنها بتوانیم بگوییم که این مقاله نشان داده که راه فراهم آوردن ابزار می‌تواند به چه صورت باشد. یعنی با الگو گرفتن از تفکر دیلتای و ریکور، خود نیز بتوانیم به یک ابزار دست بیابیم. البته شاید در خود وجود این ابزار و امکانش بتوان شک کرد اما ما با مفروض گرفتن آن، کار خود را شروع کردیم.

کتابنامه

دیلتای، ویلهلم. *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی. چاپ اول. تهران: ققنوس: 1389.

ریکور، پل. *زندگی در دنیای متن*. ترجمه بابک احمدی. چاپ پنجم. تهران: مرکز، 1386.

سالرنو، جوزف. فرگه. ترجمه محمد سعیدی مهر. چاپ اول. تهران: علمی و فرهنگی، 1389.

گروندن، ژان. *درآمدی به علم هرمنوتیک فلسفی*. ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی. فصل چهارم. چاپ اول. تهران: مینوی خرد، 1391.

Ricoeur, paul. *The conflict of interpretation*. (essays in Hermeneutics) Edited by Don Ihde. The Athlone press reprinted, 2000.

_____. HHS: *Hermeneutics and the human sciences*, edited and translated by jhon b Thompson, Cambridge university 1998. The Hermeneutical function of distanciation.

_____. HHS: *Hermeneutics and the human sciences*, edited and translated by jhon b Thompson, Cambridge university 1998. The task of Hermeneutics.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی